

«مهمان فرنگی»

داشتم از خجالت آب می‌شدم ردیف رفتگران با انباری از آشغال و زباله در چرخ‌دستی‌های بزرگ در اصلی‌ترین خیابان شهر که از تردد ماشین‌های سنگین ترافیک شدیدی داشت پشت سر هم پارک کرده‌اند. ده‌ها نفر از صاحبان چرخ‌های دستی پر از آشغال، که ماموران شهرداری بودند زیر سایه دیوار پیاده رو لمیده‌اند به امید رسیدن ماشین زباله شهرداری! بیشتر از دو ساعته که دارم نقاط دیدنی شهرمون رو به دخترعمویم که ساکن کانادا است و به همراه دوست محترمش چند روزی‌ست که به ایران آمده‌اند نشان می‌دهم این‌جا یه دفعه دست و پایم می‌لرزه و خانم جین فاوست با تعجب غرق تماشای صحنه‌های کثیف آشغال جمع‌کنی مامورین شهرداری شده است. اصلا نمی‌شه سکوت کنم چون بیچاره مهمونم از شهر و نظافت شهرمون برداشت‌های بد می‌کنه که ما چه حال و اوضاعی داریم؟!

هیجان زده فرمان را به امان خدا رها می‌کنم از شدت حرص و عصبانیت دستانم را بی‌محابا در هوا می‌چرخونم و می‌گم: ای به این‌ها نگاه نکنین والا امروز این‌طوره. شهرداری ما برای نظافت و زیبایی شهرمون خیلی تلاش می‌کنه... الساعه ماشین‌های بزرگ زباله جمع-کنی سر می‌رسن و... بعله دیگه... و صحنه زشت نمایش انبوه آشغال و زباله‌ها هم‌چنان ادامه دارد و آب آشغال‌ها شیار شیار شده و سطح خیابان‌ها را شستشو می‌دهد و عطر سکرانگیزشان مشام شهروندان در حال عبور رو نوازش می‌دهد! که چگونه بینی‌هایشان را چین داده و گوشه شال را جلوی دهانشان می‌گیرند و رد می‌شوند.

سرانجام بعد ساعتی مامورین شهرداری زباله جمع‌کن زمانی سر می‌رسند که تنها تفاله‌های مانده زباله را داخل ماشین می‌ریزند و هم چنان که آب زباله‌ها از زیر ماشین روان است از خیابان‌های شهر عبور می‌کنند.

دخترعمویم پوزخندی زد: خب این‌طوره دیگه. مهمون فرنگی ابرویی بالا می‌اندازه اما پیف پیف گفتن دخترعمویم باعث می‌شه که جین فاوست بینی‌اش رو بگیره و ناراضیتی‌اش رو نشون بده.

سرعتم را زیاد کردم تا سریع‌تر از این صحنه بد هیبت و بد منظره آشفته آشغال، گذر کنم جویری که کم مانده بود به ماشین جلویی‌ام بکوبم.

راننده بغل دستی‌ام که همیشه خدا، منتظران تا تقی به توقی خورد حق به جانب بشن سریع شیشه ماشین‌اش را پائین کشید و صدایش را کلفت کرد: آبجی اگه بلد نیستی تو این خیابونای کم عرض و باریک که باید با محبت کنار هم رانندگی کنیم پشت رل بشینی، خب نشین دیگه؟ اصلا به خانوم چه اومده رانندگی کنه؟ برو بشین خونه سیب زمینی تو پبز دیگه، آهان می‌خوای پز بدی؟

گفتم: حالا شما ببخشید آقای از خود مطمئن!
مهمان خارجی که حالت تند راننده را دیده بود با لهجه غلیظی که به دشواری چند کلمه‌ای را فارسی صحبت می‌کرد پرسید: آو... اون چه گفت؟ چرا این‌طور عصبانی؟

خندیدم: هیچی جانم، می‌گفت ببخشید خانوم، تقصیر از من بود بیهویی حواسم پرت شد.

مهمان خوش‌باور قبول کرد: آو... چه آدم مهربون و با اخلاقی؟ اما شهره‌جان، تقصیر از تو بود؟

می‌خواستم مقبره‌الشعرا را هم به مهمان فرنگی‌ام نشون بدم. حالا این‌بار هم حواسم براستی پرت شد و جاهای ناجوری رو انتخاب کردم و من مجبور شدم از کوچه‌های باریک و قدیمی رد بشم در طول راه بازم چیزایی تماشایی و عجیب برای دیدن زیاد بود. مثلا این جاها هم دهانه بعضی از راه‌های فاضلاب باز بود و آب و آشغال مقابل دهانه فاضلاب قل‌قل می‌زد. در همان حین که ما باز هم به تماشای وضع

ناهنجار زباله‌ها ایستاده بود زنی از خانه بیرون آمد و کیسه مشکی بزرگ پر از زباله را از دهانه باز درون راه فاضلاب انداخت تا آگه فردا بارانی گرفت و سیلی به راه افتاد راه‌ها از جلو بسته و خفه بشه و در خیابان‌ها و معابر سیل بی‌امانی راه بیافتد و خرابی به بار بیاورد و خدای نکرده بعضی‌هارو هم به کام خودش بکشاند. که البته خدا کرده و بارها در چنان مواقعی نفراتی کشته شده بودند.

از خجالت در حال آب شدن بودم این بار هم می‌خواستم مسئله را نادیده بگیرم و با صحبت کردن از مکان‌ها و بناهای تاریخی و موزه قدیمی شهرمان حواس مهمانان را به این‌گونه موضوع پرت کنم.

برای همین تندتند راجع به شاعرهای خفته در مقبره‌الشعرا که حالا عازم رفتن به اون جا بودیم براشون توضیح می‌دادم و بیوگرافی‌شون رو بیرون می‌ریختم. یهویی خانم خارجی داد زد: ای وا... اون جا کجاست؟ اون زن آشغال ریخت؟

بعله همون خانوم فرهنگ یاد نگرفته، هنوز ول کن نبود و چادر به کمر بسته همراه بچه پنج، شش ساله‌اش داشت از تخته پاره گرفته و وسایل شکسته و اضافه خانه را درون چاه فاضلاب می‌ریخت. انگار که براش چاه زباله کنده بودند! این دیگه آخر بی‌شعوری و بی‌فرهنگی بود که نمی‌شد برایش بهانه آورد من در هر دو حالت مجبور شدم چهره شهردار زحمت‌کش رو که به وظیفه شهری‌اش آشنا بود واسه

مهمونای فرنگیم توجیح کنم که گناه شهرداری چیست؟ و با فرهنگ مردم شهرم کاری نداشته باشم؟

باز هم برای خط گم کردن برای آنها، مجبور به توضیح شدم: توجه فرمودید مهمونای عزیز؟ دیدید که عیب و ایراد از شهردار نیست؟ عیب از مردم است که به وظیفه شهروندی شون آشنا نیستند! البته بازم این جور یا نیست و مردم خوب می‌فهمند و تو این شهر بزرگ آدمای با فرهنگ زیاد پیدا می‌شه، مثل همسایگان همون خانوم چادر به کمر بسته که آشغال‌هارو دم درشون گذاشتن تا رفتگرای محله بهشون رسیدگی کنن، چی می‌شه کرد همه جور آدمی پیدا می‌شه دیگه؟

از چندین خیابان گذشتیم «مهمان فرنگی» هوس خرید کرد و بسیار مشتاق دیدار بازارهای قدیمی تبریز بود لعنت بر شیطان، عجب اشتباهی کردم و این بار به راسته‌کوچه پیچیدم میوه‌های گندیده داخل جوب و زباله‌های مختلف، فضا را پر از بوهای گندیده انواع میوه‌ها ساخته بودند. مهمان فرنگی با حیرت این صحنه‌های ناخوشایند را نگاه می‌کرد خدایا جوب‌ها پر از زباله‌های دستفروشان بود که آن‌جا اطراق کرده و نظم را کاملاً بهم زده بودند. از مصیبت‌های آن‌جا هم گذشتیم و می‌خواستم ماشین را در پارکینگ شمس تبریزی پارک کنم و پیاده در همه جا بگردانمش. باید بعد این حواسم می‌بود تا این‌بار آن‌ها را از جاهای تمیز و بدون آشغال می‌بردم ولی تا از پارکینگ

خارج شدیم در گوشه‌ای از راه ورودی که در اصلی پارکینگ بود کنار خیابان زباله از هر نوعش چون کوهی روی هم تلمبار شده بود و سطل‌های خالی زباله واژگون شده و جلوی مردم این‌ور و آن‌ور غلت می‌خورند.

این‌بار صدای اعتراض خانم جین‌فاوست خشن‌تر و بلندتر شد: اوو... چرا همه جا آشغاله؟

دیگه آب از سرم گذشته بود و پنهون کاری فایده نداشت. من که نمی‌تونستم جلو دیدشون رو بگیرم؟

دختر عموم هم که بیشتر از من و مهمون فرنگی متاسف این صحنه-های تاسف بار که چهره شهر رو بسیار کثیف و زشت نشان می‌دادند گفت: من فکر نمی‌کردم تبریز این‌طور غرق در زباله‌هایش باشد فکر نمی‌کنی شهرداری برای این معطل بزرگ باید فکر اساسی‌تری بکند؟ گفتم: ابتدا مردم باید با فرهنگ این معطل آشنا بشند و بعد شعور رعایت کردن را پیدا کنند بعدا زحمات شهرداری ثمر بدهد.

من آخرین توجیه را کردم و دق دلم را خالی کردم. چون دیگه نمی‌شد چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است رو طور دیگه‌ای تعبیر و تفسیرش کنم!

باز دل رحمی‌ام نسبت به زحمات مامورین شهرداری بالا گرفت و گفتم: حقیقت رو بخوانین راستش شهرداری بیچاره خودشم از دست این مردم بی‌توجه و آشغال‌ریز خسته شده، مردمی که واسه این معطل

مهم زباله چاره‌اندیشی نمی‌کنن و در هیچ حالتی کمک‌حال شهرداری نمی‌شن. بین فرهنگ مردم این‌طور جا افتاده، همین که خونه‌شون تمیز و بدون آشغال باشه کافیه، دیگه توجه ندارن که شهر منزل دوم اوناست و باید در پاکیزگی‌اش کوشا و یک رسانه ملی باشن. البته فکر نکنید فرهنگ پائین تنها مال عده‌ایه ها، یا از آن افراد پائین شهره؟ اصلاً بلکه... در همین حین که سه نفری داشتیم قدم می‌زدیم و این صحبت را می‌کردیم ماشین زیبا و تماشایی ماکسیمو کنار جوب توقف کرد راننده ماشین خانم شیک و پیکی بود که پشت رل نشسته و عینک دودی‌اش نیمی از پهنای صورتش رو پنهون می‌کرد. اون بسته کوچک نایلونی را از پنجره ماشین به داخل جوب پرت کرد تا باصطلاح روی آشغال‌های جمع شده کنار جوب بیافتد. متأسفانه این طور نشد و کیسه نایلونی زباله درست جلوی پای مهمان عزیز فرنگی‌مون ولو شد و سیب لهیده از نایلون بیرون پریده و به پایش اصابت کرد. «مهمون فرنگی» فریادی کشید و با حالتی مشمئز کننده عقب‌تر پرید من که به شدت عصبانی شده بودم معطل نکرده و دنبال ماشین دویدم: ای بی‌فرهنگ، فرهنگ فقط تو این مد و پز عالیه؟ ولی اون پا روی گاز گذاشته و رفته بود و من از درون خشمگین و متأسف شده ناچاراً حالت طنز به خودم گرفتم و با لحن شیرین خود مهمان فرنگی گفتم: آوو.. همه جا آشغال... همه جا آشغال... در حالی که کارد می‌زدن خونم در نمی‌آمد.

حالا حرف ما تنها نظر مهمانان خارجی راجع به این وضعیت شهری نیست؟ نمی‌گم عرق شرمم بخاطر مهمانانم بود؟ چون که ما به خاطر خودمون باید زندگی کنیم و تمیزی و آراستگی رو در همه جا در داخل منزل و یا خارج منزل مراعات کنیم. مهمون‌های فرنگی چند روزی می‌یان و سپس می‌رن ولی این خود ما هستیم که مدام این‌جا راه می‌ریم، نفس می‌کشیم و نگاه می‌کنیم؟ آیا باید خودمونو از تماشای زیبایی و تمیزی و نظافت شهرمون محروم کنیم؟ زیبایی در آراستگی یک شهر تنها به دست شهرداری نیست. در این میان چه کسی مقصره؟ ما فقط دم از فرهنگ و خودباوری می‌زنیم فقط شعار و شعار... چرا اهل عمل نیستیم؟ به نظرم که مقصر اصلی و ایراد ابتدایی از خود ماست. ما هر کدوم شهروند این شهر هستیم اولین رعایت کننده نظافت و پاکیزگی شهر با خود ماست سپس شهردار محترم و سردرگم مانده از دست چنین آدمایی...!